

دموکراتیزه شدن در خاورمیانه و ایران

مهران کامروا*

دیباچه

پس از گذشت یکی دو دهه از «موج سوم» دموکراسی که سایر مناطق جهان را دربرگرفته، هنوز بسیاری از کشورهای خاورمیانه غیر دموکراتیک هستند.^(۱) دلیل اصلی این پدیده خلوص فرهنگی و اجتماعی کشورهای این منطقه نبوده و بیشتر دال بر پر قدرت ماندن ساختارهای سیاسی است که در خاورمیانه حاکمند. به خاطر همین قدرت نسبی حکومت و ضعف متقابل جامعه تنها شمار اندکی از روندهای متداول دموکراتیزه شدن تاکنون در خاورمیانه پیدا و منجر به تأسیس حکومت‌های دموکراتیک ولی محدود شده است. این نوع نظام‌های دموکراتیک اکنون در کشورهای ترکیه و لبنان دیده می‌شوند. در ایران هم یک روند خفیف دموکراتیزه شدن تحت پوشش اصلاحات شروع شد ولی پس از گذشت چند سال با شکست سیاسی روبه‌رو گردیده و به ثمر نرسید. با این حال، انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ یک موقعیت مثبتی را برای پیشرفت دموکراتیزه شدن فراهم کرده و امکان آن وجود دارد که این روند به طوری عمیق‌تر ولی بی سروصدا و با روشنی کمتر

* دکتر مهران کامروا، استاد و رییس گروه علوم سیاسی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، نورتریج، است.
(mehran.kamrava@csun.edu)

فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال دوم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۴، صص ۱۴۳-۱۲۷.

جلو برود. پیش از بررسی این روند و امکانات آینده آن باید مروری به گونه‌های ایده‌آل روندهای دموکراتیزه شده به طور کل و عوامل و موانع دموکراتیزه شدن در کشورهای خاورمیانه به طور خاص انجام داد.

در مجموع سه نوع ایده‌آل روند دموکراتیزه شدن وجود دارد: دموکراتیزه شدن از بالا از سوی دستگاه‌های حکومتی؛ دموکراتیزه شدن از پایین از سوی جامعه مدنی؛ و دموکراتیزه شدن به دلیل پیدایش چالشها و گسستهای ساختاری یا ایدئولوژیک درون نظام حکومتی. هر کدام از این سه روند به ناچار شامل فاکتورهایی از دو روند دیگر هم هستند. ولی در هر روند مخصوص، نفوذ یکسری پدیده‌های خاص بیشتر و موثرتر است.

دموکراتیزه شدن از بالا

یکی از روندهای متداول دموکراتیزه شدن «از بالا» یا به طور روشنتر دموکراتیزه شدن از سوی دستگاه‌های حکومتی است. در این روند نخبگان سیاسی که دموکرات نبودند تصمیم می‌گیرند که یک حکومت دموکراتیک تشکیل دهند، زیرا چنین حکومتی به نفعشان است. این موضوع، بیشتر به علت شکست سیاستهای اقتصادی و یا ضعف شدید ساختاری حکومت است که آن را به سمت بحران کشانده و هم مشروعیت دولت را کاملاً از بین برده و هم توانایی بر سر قدرت ماندن آن را به خطر جدی انداخته است.

در این روند نخبگان سیاسی به روشنی می‌بینند که آرام آرام یا به سرعت در حال از دست دادن قدرت هستند و تنها چاره‌ای که دارند این است که خود شروع به تغییر ساختارهای حکومتی کنند تا بتوانند توسط ساختارهای جدید مزایای جدیدی را به خود تعلق بدهند یا اینکه دست کم از رانده شدن کامل خود از دولت و یا از مجازات توسط دولت بعدی، جلوگیری کنند. بنابراین، خود نخبگان سیاسی که دموکرات نبودند برای نجات خود و حفظ یک سری مزایا دست به تأسیس یک حکومت دموکراتیک می‌زنند و اگر در مرحله نخست مجبور نمی‌شدند، به این کار دست نمی‌زنند.^(۴) تشکیل این دولت دموکراتیک بیشتر با نوشتن یک قانون اساسی دموکراتیک شروع می‌شود که نویسندگان و عوامل اصلی آن همان مراکز قدرت و نیروهای غیردموکراتیک بوده بنابراین حکومت‌های

دموکراتیکی که از این طریق به وجود می‌آید خطوط قرمز روشنی دارند و از بسیاری زوایا به صورت یک دموکراسی محدود و یا حتی یک نظام غیر دموکراتیک هستند. این خطوط قرمز معمولاً بر سر دو محور اصلی دور می‌زنند. یک محور مزایای مراکز قدرت گذشته در دوران تازه است به ویژه نیروهای ارتشی که بیشتر آنها در گذشته دارای قدرت سیاسی بوده اکنون توسط قانون اساسی و یا قوانین دیگر دارای مصونیت از مجازات می‌شوند و یکسری مزایای دیگری هم به دست می‌آورند که به آنها پیوسته نفوذ سیاسی می‌دهد. محور دوم حقوق سیاسی مخالفان پیشین به ویژه اقلیتهای بومی است که حتی در دوران جدید هم دادن مزایای سیاسی به آنان باعث اغتشاش ملی و به خطر انداختن هویت و وحدت ملی حساب می‌شود.

سه مثال از این روند دموکراتیزه شدن در دهه‌های گذشته این امر را روشنتر می‌کند. آرژانتین از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اواسط ۱۹۸۰ یک حکومت نظامی داشت که به خاطر گرفتن وامهای کلان از بانکهای بین‌المللی برای پیشرفت سیاست اقتصادی «وارد کردن و سپس بومی ساختن کالاهای صنعتی» و کاملاً از لحاظ اقتصادی ورشکسته شده بود و فاقد هرگونه مشروعیت سیاسی بود. در عین حال نیروهای ارتشی آن کشور برای کسب قدرت سیاسی با هم رقابت کرده و به همین خاطر دولتهای نظامی متعددی در مدتی به نسبت کوتاه به قدرت می‌رسیدند. این رقابت داخلی و ورشکستگی مالی باعث ضعف ساختاری حکومت غیردموکراتیک شده و آن را فاقد هرگونه مشروعیت سیاسی کرده بود.^(۳) به همین روی برای کسب مشروعیت و جلب احساس ملی‌گرایی رسمی در سال ۱۹۸۲ دولت آرژانتین دست به حمله به جزیره مالوینوس (فالکلند) زد. شکست در این جنگ دولت نظامی آرژانتین را حتی ضعیفتر از گذشته هم کرده و آن را با بحران خطیری روبه‌رو کرد.^(۴) وقتی که ارتش آرژانتین وجود و کلیه مزایای سیاسی و اقتصادی خود را در خطر دید خواهان تغییر ساختاری حکومت شد و برای حفظ مزایایی که ممکن بود بتواند نگه دارد به نوشتن یک قانون اساسی دموکراتیک مشغول و حامی انتخابات گردید. با هدایت کردن روند دموکراتیزه شدن؛ دولت آرژانتین توانست از پیگیری جنایتهایش پس از انتخاب دولت دموکراتیک جلوگیری کند و مصونیت خود را از هرگونه محاکمه قانونی ضامن شود.^(۵)

بنابراین، دموکراسی که از بالا، توسط نخبگان سیاسی غیر دموکراتیک به دست آمد یکسری محدودیتهایی دارد.

در برزیل هم همین روند ولی کمی خفیفتر اتفاق افتاد. ورشکستگی مالی دولت به خاطر دنبال کردن سیاستهای «بومی کردن واردات صنعتی» و بدهی هنگفت به بانکهای بین‌المللی سبب ضعف ساختاری حکومت نظامی آن کشور شد. همانند آرژانتین، کل مشروعیت سیاسی حکومت نظامی برزیل وابسته به توانایی اقتصادی آن و صنعتی شدن کشور بود و شکست در این هدف آن دولت را با یک بحران اصلی روبه‌رو کرد. همچنین در دهه ۱۹۸۰ برخلاف روند دهه‌های ۶۰ و ۷۰، توجیه دولتهای نظامی حتی در امریکای لاتین که چنین دولتهایی در آنجا سوابق تاریخی طولانی دارند دیگر آسان نبود. حتی برای مشروعیت بین‌المللی هم که شده حکومتهای امریکای لاتین تلاش می‌کردند به خود جلوه دموکراتیک بدهند. این عوامل باعث شد به طور تدریجی و هدایت شده حکومت نظامی مراکز و ارگانهای سیاسی را به غیر نظامی‌ها واگذار کند و کم‌کم خود را حامی حکومت دموکراتیک به مردم آن کشور معرفی کند.^(۶) دوباره، همانند آرژانتین، حکومت دموکراتی که حاصل شد خطوط قرمز بسیاری داشت و نخبگان سیاسی پیشین، به ویژه نظامی‌ها از مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند.

دموکراسی محدود ترکیه هم به همین روند روی کار آمد و امروزه همین ویژگیها را نیز دارد. پس از درگذشت آتاتورک در سال ۱۹۳۶ میلادی، دولت ترکیه به طور پیوسته یک رابطه ناآرام با دموکراسی داشت. از یک سوی، خواهان برقراری ضوابط دموکراتیک بود ولی از سوی دیگر توانایی برقراری این سیستم و پیش‌زمینه‌های ساختاری آن را نداشت. به همین خاطر در تاریخ معاصر آن کشور به طور متداول یک کشمکش عمیق بین نیروهای غیر دموکراتیک (که بیشتر نظامی هستند) و نیروهای دموکراتیک (که بیشتر در احزاب آن کشور فعالند) وجود داشت. در چند دهه اخیر سه بار شاهد دخالت مستقیم نیروهای نظامی ترکیه و براندازی دولتهای منتخب مردم بوده‌ایم، در سالهای ۱۹۶۰، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۰ و همچنین یکبار دیگر هم، در سال ۱۹۹۷، شورای امنیت ملی ترکیه، که نفوذ سیاسی ارتش ترکیه در آن بسیار زیاد است خواستار برکناری دولت حزب رفاه شد و می‌توان گفت یک

کودتای نظامی غیر مستقیم انجام گرفت. تاریخ سیاسی ترکیه در چند دهه اخیر نشان می‌دهد که هر بار ارتش آن کشور در امور سیاسی دخالت کرده مزایای سیاسی بیشتری را برای خود در قوانین رسمی گنجانده و تا حد ممکن مطمئن شده که به آن مزایا لطمه‌ای نخورد.^(۷) همچنین به بهانه امنیت ملی و حفظ ثبات سیاسی و وحدت ملی، دایره مشارکت سیاسی را محدود نگاه داشته و اقلیتهای بومی گُرد و اسلامگرایان آن کشور را با محدودیتهای بسیاری روبه‌رو کرده است. به همین خاطر می‌توان سیستم حکومتی ترکیه را یک «دموکراسی نظامی» تلقی کرد.

دموکراتیزه شدن از پایین

روند دوم پیدایش سیستم مردم‌سالاری را می‌توان «دموکراتیزه شدن از پایین» خواند. این روند را «دموکراسی از طریق جامعه مدنی» هم می‌توان نام گذاشت. در این روند دموکراتیزه شدن، تحولات ساختاری درون حکومت بی‌اثر نیستند. ولی عامل اصلی پیدایش دموکراسی تحولاتی است که در درون و بطن جامعه شکل می‌گیرد و منجر به وجود آمدن فشارهای سیاسی به نظام حکومتی می‌شوند. به طور دقیق‌تر عامل اصلی این روند دموکراتیزه شدن پدیده جامعه مدنی است و این جامعه مدنی به تدریج به صورت یک وزنه مقابل حکومت، ولو هم نابرابر، درآمده و باعث به وجود آمدن یک عرصه سیاسی برای مشارکت سطوح مختلف جامعه می‌شود.

این عرصه سیاسی جامعه که از دولت مستقل است در وهله نخست کم‌کم به اندازه بالایی نیازهای مردم را از دولت برآورده می‌کند. در وهله دوم، این عرصه سیاسی جامعه شروع به رقابت و گذاشتن فشار به ساختارهای رسمی دولت می‌کند و آنها را به واکنش وادار می‌کند. در صورت ضعف ساختاری دولت، ارگانهای حکومتی چاره‌ای جز کنار آمدن با ارگانهای جامعه مدنی ندارد. در بیشتر این موارد، جامعه و حکومت به یک برابری و توازن نسبی قدرت رسیده‌اند. جامعه تا اندازه‌ای قدرت خودکامگی و استقلال سیاسی پیدا می‌کند که می‌تواند ارگانهای رسمی نظام را تحت فشار قرار دهد. ولی این قدرت به اندازه‌ای نیست که جامعه بتواند حکومت را به کلی کنار گذاشته و حکومت جدیدی

تشکیل دهد. ارگانهای حکومتی هم تا حدی ضعیف شده که ناچارند به خواسته‌های جامعه و به فشارهایی که از طریق جامعه به آنها وارد می‌شود توجه کرده و آنها را برآورده کنند. ولی آنها نه تا اندازه‌ای ضعیف شده‌اند که کاملاً قدرت پیشین خود را از دست داده و به جامعه کلیه امتیازهایی را که می‌خواهند بدهند و نه اینکه به آن اندازه قدرت دارند که بتوانند فشارهای جامعه را نادیده گرفته و یا از مشارکت سیاسی آن جلوگیری کنند. تنها راه بیرون آمدن از این محاصره یا توازن منفی بین جامعه و حکومت برقراری انتخابات است که منجر به تأسیس حکومت دموکراتیک می‌شود.^(۸)

در اینجا مفهوم یک مقوله اصلی یعنی جامعه مدنی را باید روشن کرد. استقلال نسبی جامعه از ساختارهای حکومتی بدون جامعه مدنی امکان پذیر نیست. با اینکه بسیاری از مفسرین، جامعه مدنی را یکی از شرایط اصلی دموکراسی می‌دانند ولی به ندرت رابطه مستقیم بین این دو پدیده توضیح داده شده است. جامعه مدنی در شرایطی به وجود می‌آید که دولت قادر به انجام وظایف خود نسبت به جامعه نبوده (همانند ایجاد امنیت مالی و جانی، به وجود آوردن شرایط کار و فعالیت اقتصادی، سوادآموزی و غیره) و اقبال زیادی از جامعه را به حال خود رها کرده باشد.^(۹) برای رفع اینگونه خلاءهای دولتی، گروههای مختلف در جامعه اوضاع را در دست خود گرفته و برای رفاه اجتماعی خود اقدام کرده و گروههای کوچک و بزرگی برای این منظور تشکیل می‌دهند.

به عنوان مثال، هنگامی که دولت کمونیست لهستان حاضر به یاری و فراهم آوردن شرایط مناسب کاری برای کارگران آن کشور نبود، اتحادیه کارگری مستقل به اسم Solidarity تشکیل شد و به تدریج دولت را تحت فشار قرار داد.^(۱۰) همچنین در سایر کشورهای اروپای خاور دیگروهکهای غیر رسمی به وجود آمد و نقش و عملکردهای مخصوصی به خود گرفتند. این نوع گروههای غیر رسمی خودجوش توسط گروههای مختلف جامعه تشکیل می‌شوند و هدف اصلی آنها پرکردن خلا مخصوصی است که بی‌اعتنایی یا ناتوانی دولت به وجود آورده است. این سری گروهها سازمانهای جامعه مدنی^۱ هستند که در مجموع جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند. برای اینکه سازمانهای جامعه

مدنی گسترش پیدا کنند و در مجموع به پیدایش جامعه مدنی منجر شوند، می‌بایست یا با یکدیگر روابط ارگانیک برقرار کنند یا اینکه توسط فعالیتهای گسترده نفوذ اجتماعی و در نهایت سیاسی یکدیگر را تقویت کنند. این روابط ارگانیک و تقویتهای چند جانبه باعث قدرت نسبی جامعه در مقابل حکومت شده و میزان فشار جامعه را بر دولت بالا می‌برد. به این طریق پیدایش سازمانهای جامعه مدنی منجر به وجود آمدن جامعه مدنی و عامل اصلی دموکراتیزه شدن می‌شود.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، کشورهای کمونیست اروپای خاوری شاهد اینگونه روند دموکراتیزه شدن از پایین توسط نیروهای جامعه مدنی بودند. به علت قادر نبودن ارگانهای حکومتی و یا حاضر نبودن دولتهای کمونیست سابق به انجام یکسری وظایف رسمی خود، گروههای اجتماعی خود به خود و به تدریج شکل گرفتند و به صورت سازمانهای جامعه مدنی شروع به کار کردند.^(۱۱) دولت شوروی به خاطر مشکلات مالی و سیاسی در دوران گورباچف حمایت مالی و سیاسی خود را از دولتهایی همانند لهستان، مجارستان و آلمان شرقی کم کرد و به بحران قدرت این دولتها شدت بخشید. به خاطر رشد ضعف ساختاری و همچنین رشد موازی نفوذ، اعتماد به نفس و قدرت اجتماعی سازمانهای جامعه مدنی، این دولتها چاره‌ای جز بحث و مبادله نظر با نمایندگان این سازمانها نداشتند و به ناچار خواسته‌های انتخاباتی آزاد را قبول کردند. بدین ترتیب منشاء دموکراتیزه شدن در این موارد فشار از پایین بوده است.

گسست و چالشهای حکومتی

روند سوم دموکراتیزه شدن به وجود آمدن گسست و چالشهای درونی بین گروهها و جناحهای مختلف حکومتی است. در این موارد انسجام ایدئولوژیک و یا ساختاری که در نظام حکومتی یک زمان برقرار بوده به اختلال افتاده و موجب تشکیل جناحهای مختلف و گروههای رقیب یکدیگر می‌شود. پیدایش این اختلافات درونی می‌تواند به چند دلیل اصلی باشد. یکی از علل عمده این پدیده را می‌توان از هم پاشیدگی ائتلافهای استراتژیک بین مراکز رسمی قدرت و سرمایه‌داران کلان صنعتی نام برد.^(۱۲) به ویژه در کشورهایی

همانند کره جنوبی و تایوان، یکی از پشتوانه‌های اصلی حکومت‌های دیکتاتوری ائتلافها و حمایت‌های دو جانبه‌ای بود که سرمایه‌داران و سران دولتی از یکدیگر می‌کردند و بنابراین منافع سیاسی و اقتصادی همدیگر را تقویت می‌کردند. این ائتلاف و همکاری از طریق سازمان‌های اقتصادی نیمه دولتی به نام chaebol صورت می‌گرفت و ضامن منافع هر دو گروه بود. نخبگان سیاسی و سران دولت به سرمایه‌داران و نخبگان صنعتی تسهیلات اقتصادی و صادراتی می‌دادند و در عوض از آنها طرفداری و سکوت سیاسی و یا حتی سرکوب کارگران صنعتی را دریافت کرده و همچنین از آنها کمک و همکاری مالی می‌گرفتند.^(۱۳) این ائتلافها تا هنگامی ادامه داشت که سرمایه‌گذاران صنعتی به تسهیلات و حمایت ارگان‌های دولتی احتیاج داشتند. همین که توانایی سرمایه‌گذاران به اندازه‌ای رشد کرد که دیگر نیازی به دولت نداشتند، در ائتلاف هم خدشه خورد و کم‌کم وحدت دو گروه پر قدرت سیاسی و اقتصادی متلاشی شد. به همین جهت ساختار و ارگان‌های حکومتی تضعیف شد و به ناچار امتیازهایی به گروه‌های صنفی به ویژه کارگران صنعتی و کارمندان دولت و سازمان‌های جامعه مدنی که صورت حزب به خود گرفته بودند داد. بنابراین، پیدایش گسست و چالش در منابع رسمی قدرت به خاطر متلاشی شدن وحدت نیروهای حکومتی و اقتصادی سبب تضعیف ارگان‌های دولتی شد و سیستم حکومتی را وادار کرد که به خواسته‌های جامعه به ویژه در مورد مشارکت سیاسی توجه کند و به آن امتیازات واضحی در این مورد بدهد.

یکی از دلایل دیگری که در ارگان‌های حکومتی احتمال پیدایش گسست و از بین رفتن انسجام وجود دارد بروز اختلافات ایدئولوژیک در میان سران دولت است.^(۱۴) برخی نظامها به خاطر تجارب تاریخی گوناگون شدیداً معتقد به ایدئولوژیهای سیاسی مختلف هستند و این ایدئولوژیها معمولاً از طریق منابع و ارگان‌های مخصوص، به ویژه احزاب، دائماً تولید و تقویت می‌شوند. این امر به ویژه در مورد حکومت‌هایی صادق است که پیشینه انقلابی دارند و ایدئولوژی انقلابی خود را الگوی سیاست‌های داخلی و خارجی و راهنمای اهداف و چشم‌اندازهای آینده خود می‌کنند. معمولاً در ابتدای کار و در سالهای پس از انقلاب یک انسجام و موفقیت همگانی بر مبنای اهداف ایدئولوژیک در میان سران حکومت حاکم

است. ولی در مواردی در این انسجام خدشه افتاده و ایدئولوژی کلان دوران انقلاب به تدریج به خورده ایدئولوژی‌هایی تبدیل می‌شود که منشاء آنها یکی است ولی اهداف آینده آنان تفاوت‌های روشنی دارند.

در کشورهای گوناگون دلایل این خدشه ایدئولوژیک و متلاشی شدن نسبی اتحاد قبلی فرق می‌کنند. ولی به طور کلی یکی از علل اصلی را می‌توان تغییر شرایط سیاسی و به خاطر آن تغییر اولویتها و سیاستگذارها دانست. با تغییر کردن شرایط سیاسی برداشتهای ایدئولوژیک و پیگیری اهداف سیاسی هم تغییر کرده و در درون ساختارهای حکومتی گروههای گوناگون با اهداف و برداشتهای ایدئولوژیک گوناگون به وجود می‌آیند. این گسست ایدئولوژیک خود به خود منجر به دموکراتیزه شدن نمی‌شود.

در مواردی مانند چین، گسستها و اختلاف ایدئولوژیک با استفاده از زور و قدرت به شدت کاهش یافته و تا حد زیادی اکنون محو شده‌اند و دست کم به طور متداول بارز نیستند. در صورتی این گسستهای ایدئولوژیک منجر به دموکراتیزه شدن می‌شوند که در ساختارهای حکومتی که تحت کنترل جناحهای مختلف ایدئولوژیکی هستند یک توازن و تعادل قدرت به وجود آید که آنها بتوانند قدرت همدیگر را خنثی کرده و ناچار به چانه‌زنی با یکدیگر شوند. در صورتی این چانه‌زنی به دموکراسی ختم می‌شود که جناحهای گوناگون هم به این تفاهم برسند که حفظ تعادل قدرت به نفعشان است و هم اینکه برای استحکام و عمق دادن به مشروعیت رابطه خود را با اقشار مختلف جامعه محکمتر بکنند. در مواردی که این رابطه توسط رای برقرار می‌شود، در انتخاباتی که هر چقدر هم جنبه تشریفاتی داشته باشند، احتمال دموکراتیزه شدن زیاد است. همانطور که در بخش بعدی خواهد آمد، احتمال این شیوه دموکراتیزه شدن در ایران وجود دارد.

دموکراتیزه شدن در خاورمیانه

همانطور که پیشتر گفته شد، پدیده دموکراتیزه شدن به دو شرط اصلی نیاز دارد، یکی تضعیف نسبی ساختاری ارگانهای حکومتی و آسیب‌پذیری آنان به فشارهای داخلی و خارجی در وهله نخست، و در وهله دوم افزایش قدرت نسبی نیروهای اجتماعی که بتوانند از متحول شدن فضای سیاسی استفاده کرده و خواستار شفاف شدن روابط سیاسی و مراکز قدرت بشوند. این دو شرط اصلی در بیشتر کشورهای خاورمیانه موجود نبوده و احتمال دموکراتیزه شدن در این منطقه بسیار کم می‌باشد. دلیل عمده این موضوع، فقدان قدرت نیروهای اجتماعی و استحکام نسبی مراکز رسمی قدرت و رشد یک ضابطه سیاسی بین حکومت و جامعه در کشورهای خاورمیانه است که جامعه را وابسته به منابع دولتی کرده و سبب منع مشارکت سیاسی آن می‌گردد. همراه با این وابستگی، منابع حکومتی به سرکوب نیروهای اجتماعی پرداخته و آنها را از تبدیل به محرکهای دموکراتیزه شدن مبرا می‌دارند. این نوع سیاستها تحت پوشش یک معامله حکومتی^۱ که به صورت کلان ولی به طور غیر رسمی در جامعه مطرح است پیاده می‌شوند.

در کشورهای خاورمیانه معامله‌های حکومتی غالباً بر چهار محور اصلی سوارند.^(۱۵) این محورها به ترتیب عبارتند از برقراری روابط کورپوراتیسم^۲؛ جلوه دادن نظام حکومتی به عنوان تنها ضامن منافع ملی؛ متداول بودن روابط شخصی سیاسی و نظام پدرسالاری؛ و آمادگی دولت از استفاده از اعمال سرکوب و به وجود آوردن ترس و واهمه در بین مردم در مواردی که ثبات خود را در خطر می‌بینند.

در روابط کورپوراتیستی، دولت اقشار مختلف جامعه را به گروههای صنفی و اقتصادی گوناگون تقسیم‌بندی کرده، مانند کارگران صنعتی، کارمندان دولت، بازرگانان و سرمایه‌داران، نظامیان، تهیدستان شهری و غیره، و با ایجاد روابط و شرایط سیاسی - اقتصادی ویژه‌ای آنها را مدیون و وابسته به خود می‌کند و سعی در این دارد که سکوت و حتی حمایت سیاسی هر کدام را برای خود تضمین کند.^(۱۶) این روابط وابسته با ترویج نظام پدرسالاری^۳ و شخصی بودن روابط سیاسی عمیق‌تر شده و در سطوح گوناگون نظام بعد

1. Ruling Bargain

2. Corporatism

3. Patrimonialism

گسترده‌ای به خود می‌گیرند. در نظام پدرسالاری، رهبر کشور (تحت عنوان رییس جمهور و یا پادشاه) خود را بزرگترین حامی و نگهبان مردم و حامی منافع ملی آنان تلقی می‌کند و روابط سیاسی ناشی شده از این طرز فکر در کلیه مراحل قدرتی حاکم است. بنابراین، یک سری روابط پدرسالار راس قدرت را به عمق جامعه ربط می‌دهد و از رییس جمهور یا پادشاه گرفته تا پاسبان محله از طریق یک سلسله روابط شخصی با هم وابستگی و ارتباط دارند.

بیشتر سیستم‌های حکومتی خاورمیانه به خاطر موقعیتهای تاریخی و جغرافیایی که در آن قرار دارند همچنان خود را به عنوان بزرگترین و در واقع تنها مدافع منافع ملی معرفی می‌کنند و در خطر افتادن منافع سیاسی خود را با در خطر افتادن منافع ملی کشور یکی جلوه می‌دهند. بنابراین، در کشورهای خاورمیانه ارگانهای حکومتی بیشتر به ترویج «ملی‌گرایی رسمی» پرداخته و حمایت از مقامات رسمی کشور و پشتیبانی از اهداف سیاسی آنها را به مانند یک وظیفه ملی جلوه می‌دهند. به دلیل اینکه این حکومتها گرایشهای دیکتاتوری عمیقی دارند، کسانی که با اهداف رهبریت و مقامات رسمی آشکارا مخالفت کنند سرکوب شده و یک سکوت سیاسی اجباری در جامعه حاکم است. به هر حال در این حکومتهای غیردموکراتیک بهره‌گیری از اعمال سرکوب و یاتهدید استفاده از آنان هرگز از معاملات حکومتی دور نبوده و به میزانهای مختلف در بیشتر کشورهای خاورمیانه رواج دارد.

با ترکیب این چهار پدیده - کورپروتیسم، رواج روابط سیاسی شخصی و پدرسالاری، جلوه دادن مقامات رسمی به عنوان تنها مدافع و محافظ منافع ملی کشور و آمادگی استفاده از شیوه‌های استبدادی برای سرکوب جامعه - ارگانهای حکومتی در بیشتر کشورهای خاورمیانه به هم پیوسته، قدرتمند و مستحکم بوده و در عوض نیروهای اجتماعی ضعیف بوده و در سطوح جامعه سازمانهای جامعه مدنی یا به ندرت وجود دارند و یا به کلی محو و بی‌اثر هستند. همچنین ضوابط اقتصادی نیز به شیوه مستقیم در کشورهای نفت خیز و غیر مستقیم در سایر کشورهای منطقه که با درآمد منابع جهانگردی (مصر و تونس) و یا صادر کردن کارگر به کشورهای ثروتمند (مصر، اردن و مراکش) خود را از منابع اقتصادی

جامعه تا حد زیادی بی‌نیاز می‌کنند، به قدرت و استحکام آنان می‌افزایند. بنابراین، احتمال دموکراتیزه شدن، به ویژه دموکراتیزه شدن از بالا و یا از پایین، در این سری کشورها بسیار کم است.

دموکراتیزه شدن در ایران

با این تفصیل سه مورد در خاورمیانه می‌توان پیدا کرد که روندهای دموکراتیزه شدن یا در آنها به وقوع پیوسته و یا احتمالاً در حال به وقوع پیوستن هستند، مانند ترکیه، لبنان و ایران. در ترکیه همانطور که گفته شد نیروهای نظامی آن کشور در سال ۱۹۸۰ قدرت را سلب کرده و سه سال بعد به دنبال تدوین قانون اساسی جدید قدرت را به غیر نظامیان تحویل دادند. با اینکه ارتش ترکیه یک نظام دموکراتیک را تأسیس کرد، در نظام جدید برای خود مزایای سیاسی مخصوصی را حفظ کرده و بنابراین اکنون در آن کشور یک دموکراسی از بالا که نهایتاً خط قرمزها و محدودیتهای زیادی دارد مستقر است.

در لبنان هم نخبگان سیاسی آن کشور پس از جنگ داخلی خونین از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ به این نتیجه رسیده‌اند که منافع خود را بهتر است توسط یک سیستم دموکراتیک تضمین کنند. بنابراین گسست و چالش شدید حکومتی که در سال ۱۹۷۵ منجر به جنگ داخلی شد اکنون ترمیم یافته و هم‌اکنون یک دموکراسی که البته استحکام آن هر لحظه در خطر لغزش است در آن کشور حکومت می‌کند.

همچنین به نظر می‌آید به دلیل گسست حکومتی یک روند تدریجی دموکراتیزه شدن در ایران در حین اتفاق افتادن است. در ایران در یکی دو دهه اخیر به تدریج یک گسست و چالش حکومتی در شرف انجام بوده است. این گسست در آغاز در بافت ایدئولوژیک نظام شروع شد و توسط آن منجر به گسست ساختاری نیز گردید. با پایان یافتن جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۶۷ و درگذشت آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۶۸ که منجر به اتمام رهبری کارزماتیک پس از انقلاب شد، در درون نظام جمهوری اسلامی چالشها و گسستهای ایدئولوژیک به دلیل اختلاف نظر برای آینده انقلاب و جهت حرکت نظام به وجود آمد. این گسستهای ایدئولوژیک به طور کل بر دو محور اصلی می‌چرخند، یکی

حفظ میراث و اصالت انقلاب اسلامی و دیگری در راستای بازسازی و توسعه سیاسی. بنابراین دو جناح محافظه‌کار و اصلاح‌گرا به وجود آمدند و هر کدام قادر شدند ساختارهای مختلف حکومتی را در دست بگیرند - طیف محافظه‌کار ارگانهای رهبری، قوه قضائیه، نیروهای انتظامی و سپس مجلس را در دست داشت و طیف اصلاح طلب قوه مجریه، در واقع مقام ریاست جمهوری، و در آغاز مجلس را تحت کنترل داشت که با انتخابات مجلس هفتم آن را از دست داد.

در دو دوره ریاست جمهوری خاتمی که به دوران اصلاحات موسوم شد چانه‌زنیهای درون حکومت توسط دو جناح باعث بازشدن نسبی فضای سیاسی و تا اندازه‌ای تقویت نیروهای جامعه مدنی شد. در ایران کنونی فعال‌ترین نمونه‌های سازمانهای جامعه مدنی نشریات می‌باشند که تا حد زیادی به خاطر ملاحظات سیاسی تحت فشار هستند. همچنین پژوهشکده‌ها و مراکز مطالعات دولتی و نیمه دولتی که در آنان دانشگاهیان و نخبگان فکری کشور فعالیت دارند می‌توانند در آینده نقش مهمی در ترویج تفکر و فرهنگ دموکراتیک بازی کنند، همانند همان کاری که در شیلی در هنگام دیکتاتوری اگوستوپینوشه انجام شد.

در ایران به دلیل ضعف استراتژیک سیاسی، نداشتن انسجام درونی، نبود فرهنگ ائتلاف سیاسی، و ضعف عملکرد برخی از افراد دست اندرکار، جنبش اصلاحات فعلاً به بن بست سیاسی رسیده و چه در دوران اوج قدرتش در پنج تا شش سال نخست ریاست جمهوری خاتمی و پس از آن قادر نشد با چانه‌زنی با جناح مقابل خود وسعت فضای سیاسی را به حدی که دلخواهش بود برساند. بنابراین می‌توان استنباط کرد که احتمال دموکراتیزه شدن که ناشی از گسست حکومتی بود با ترمیم این گسست رو به کاهش می‌رود و خروج اصلاح‌گرایان از دور این روند را که از آغاز به کندی جلو می‌رفت یا بسیار کندتر کند و یا حتی به کلی جلوی آن را بگیرد.

ولی استنباط دیگری که ممکن است به همین اندازه صحت داشته باشد تحلیلی است که نتیجه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ را برای روند دموکراتیزه شدن در ایران مثبت می‌بیند. به علاوه فضای باز و شفافیت سیاسی، یکی دیگر از پیش‌زمینه‌های اصلی

دموکراسی یک طبقه مرفه متوسط است که از نظر اقتصادی جایگاهی امن داشته باشد. این طبقه متوسط است که موتور و حامی اصلی دموکراسی است و اگر طبقه متوسط بیش از حد مرفه بوده و این رفاه را مدیون نظام باشد (همانند کشورهای خلیج فارس) خواستار شفافیت سیاسی نمی‌باشد، و اگر هم جایگاه اقتصادی‌اش ناامن و لغزنده باشد قادر به دنبال کردن مسائل و اهداف سیاسی نیست. بنابراین یک طبقه متوسط که امنیت اقتصادی و جایگاهی دارد برای دموکراتیزه شدن یک عامل اصلی است.

برخلاف خاتمی که در سال ۱۳۷۶ با شعارهای «جامعه مدنی» و «توسعه سیاسی» به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد، و رفسنجانی که در سال ۱۳۸۴ مبارزات انتخاباتی‌اش را براساس «اعتدال» و «نجات اصلاحات» پایه‌گذاری کرده بود، احمدی نژاد با شعار «عدالت اجتماعی» و با اشاره به اوضاع نامناسب اقتصادی کشور به ریاست جمهوری انتخاب شد. مشروعیت ایشان نه در تقویت جامعه مدنی و نه در بازتر کردن فضای سیاسی کشور است بلکه در رشد اقتصادی و تقویت طبقات کم درآمد و متوسط می‌باشد. با اینکه بازتاب این فرآیندها دراز مدت‌تر و در ابتدا واضح‌تر نبوده، ولی اثرات دراز مدت آنان برای روند دموکراتیزه به مراتب مثبت‌تر خواهد بود.

فرجام

به گفته بیشتر نامزدهای انتخاباتی دور نهم ریاست جمهوری، ایران در یک نقطه حساس تاریخی قرار گرفته است. ولی برخلاف تبلیغات همان کاندیداها، این نقطه حساس ناشی از بحرانهای خارجی و یا داخلی نیست. بلکه حساسیت تاریخی کنونی ایران به دلیل دو راهی‌ای است که ایران امروزه در راه دموکراتیزه شدن در آن قرار دارد. اگر انتخابات سال ۱۳۸۴ باعث یکنواختی نظام حکومتی بشود و در ساخت طبقاتی جامعه و فقدان امنیت اقتصادی طبقه متوسط تحول مثبتی به وجود نیاورد، امکان عقب افتادن روند دموکراتیزه زیاد است. ولی اگر با دنبال کردن سیاستهای اقتصادی دولت جدید طبقه متوسط تقویت شود و در ابتدا به جایگاه اقتصادی خود مطمئن شده و کم‌کم اعتماد به نفس اقتصادی و سیاسی به دست آورد، احتمال پیشرفت روند دموکراتیزه بسیار بالاست. بنابراین، امروزه

ایران بر سر یک دوراهی است که مسیر انتخابی دولت جدید می‌تواند منجر به پیدایش یک حکومت دموکراتیک و یا غیر دموکراتیک بشود. امید است دولت مسیر صحیح را انتخاب کند. ❖

پی نوشتها:

1. Samuel Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*, Norman, OK: University of Oklahoma Press, 1991.
2. Guillermo O'Donnell and Philippe Schmitter, *Transitions from Authoritarian Rule: Tentative Conclusions about Uncertain Democracies*, Baltimore, MD: The Johns Hopkins University Press, 1986, p. 16.
3. Alfred Stepan, *Arguing Comparative Politics*, Oxford: Oxford University Press, 2001, pp. 87.
4. *Ibid.* p. 89.
5. Stephen Haggard and Robert R. Kaufman, *The Political Economy of Democratic Transitions*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1995, p. 116.
6. Alfred Stepan, *op.cit.*, p. 93-7.
7. Mehran Kamrava, *The Modern Middle East: A Political History since the First World War*, Berkeley, CA: University of California Press, 2005, pp. 309-11.
8. Guillermo O'Donnell and Philippe Schmitter, *op.cit.*, p. 57.
9. Philip Oxhorn, "From Controlled Inclusion to Coerced Marginalization: The Struggle for Civil Society in Latin America", John A. Hall, ed. *Civil Society: Theory, History, Comparison*, Cambridge: Polity, 1995, pp. 251-2.
10. Michael Waller, "Voice, Choice and Loyalty: Democratization in Eastern Europe", Geraint Parry and Michael Moran, eds. *Democracy and Democratization*, London: Routledge, 1994, p. 139.
11. Graeme Gill, *The Dynamics of Democratization: Elites, Civil Society and the Transition Process*, New York: St. Martin's, 2000, pp. 193-4.
12. Eva Bellin, *Stalled Democracy: Capital, Labor, and the Paradox of State-Sponsored Development*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 2002, pp. 3-5.
13. David Waldner, *State Building and Late Development*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999, p. 37.

14. Farhad Kazemi and Augustus Richard Norton, "Hardliners and Softliners in the Middle East: Problems of Governance and the Prospects for Liberalization in Authoritarian Political Systems", Howard Handelman and Mark Tessler, eds. *Democracy and its Limits: Lessons from Asia, Latin America and the Middle East*, Notre Dame, IN: Notre Dame University Press, 1999, p. 71.

15. Daniel Brumberg, "Authoritarian Legacies and Reform Strategies in the Arab World", Rex Brynen, Bahgat Korany, and Paul Noble, eds. *Political Liberalization and Democratization in the Arab World: Volume 1, Theoretical Perspectives*, Boulder, CO: Lynne Rienner, 1995, p. 233.

16. Alan Richards and John Waterbury, *A Political Economy of the Middle East*. 2nd ed, Boulder, CO: Westview, 1996, pp. 314-21.